

پرادر خواننده



کنیث اُپل (مترجم: سیمین زرگران)



بخش اول

ما را از این طور تحویل گرفتیم
تنها هشت رورش بود مادرش او را محکم در آغوش گرفته
بود و شیر می داد در گوشش رمرمه هایی می کرد تا آرام شود و
با دست دیگرش که آزاد بود مگس های دور اطراف را می پراند
صورتش را آن طرف گرفته بود، برای همین وقتی با تفنگ
تیری به پایش شلیک شد، چیری ندید با ناله به دور اطرافش
نگاهی انداخت آن سوی قفس یک مرد و یک زن را دید مدت
طولانی به آن ها حیره ماند هنوز داشت به بچهاش شیر می داد
یک بار دیگر هم این اتفاق افتاده بود و او می دانست دوباره قرار
است این اتفاق بیفتد. با سنگینی خودش را به گوشه ی قفس
کشاند بچهاش را محکم در آغوش گرفته بود دارو اثر کرد و

در یک لحظه نا شدت کنار دیوار سقوط کرد چشم‌هایش
 هنوز نار بودند، اما نگاهش سرد و بی‌روح بود
 مرد در قفس را نار کرد و سریع به طرف‌شان رفت
 می‌خواست قبل از این‌که بچه از دستش بیفتد، یا علت حورد
 و آسیبی به او برسد، او را بگیرد مادر کرحت و بی‌حس نشسته
 بود و مرد را می‌دید که بچه‌ی نالانش را از آغوشش جدا
 می‌کند بی‌رویی قفس، مرد بچه را به زن داد زن به آرامی او را
 در پتوی نرمی پیچید و در آغوش گرفت و در گوشش چیرهایی
 رمرمه کرد

این زن مادر من بود

همین‌طور که از قفس دور می‌شد، برایش آوار می‌خواند،
 آوارهایی که عادت داشت، وقتی بچه بودم، برای من بخواند
 بعد از چند روز نا بچه‌ی حدیدش سوار هواپیما شد و به سمت
 خانه و پیش ما پرواز کرد



از خواب بیدار شدم، حالا دیگر یک نوحوان بودم
 ساعت شش صبح سی‌ام ژوئن بود و من در کیسه‌خوانم
 روی رمین، در اتاق‌خوابی که هنوز حالی بود و در خانه‌ی
 بدریخت حدیدی آن‌سوی کشور، دراز کشیده بودم وقتی
 هنوز پرده‌های اتاق را نبص کرده‌اشد، طلوع خورشید
 نقش ساعت را برایت ناری می‌کند
 برایم اهمیتی نداشت روز تولدم بود و سیزده‌ساله شده
 بودم هیچان داشتم خیلی رود از خواب بیدار شوم و شاهد
 اولین نورهای تابیده روی دیوار باشم، سروصدای پرده‌ها را
 بشنوم، و بدانم تنها کسی هستم که در خانه بیدار است به نظر
 روز بزرگی در انتظارم بود